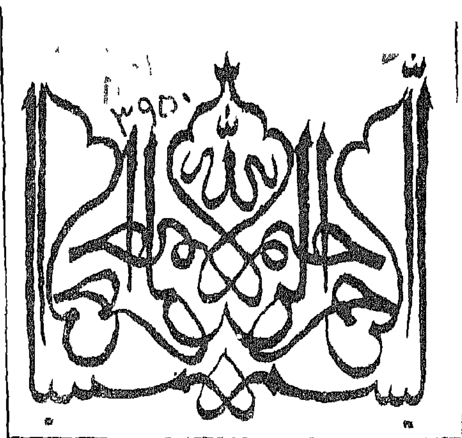
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

ان من الشعر لحکمة الحمد لله والمنة که این رساله ایست عجیب و عجاله ایست غریب در فن عروض و قافیه و ردیف

عروض سیفی

تصحیح مقابله مولوی شهزاده صاحب شاگرد رشید افصح الفصحا و ابلغ البلغا جناب مولوی امام بخش صهبائی



الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب لواء الرسالة وآله بیته الاطهار اما بعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی که با اصحاب از کتب عروض مباحثه کرده میشد در هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعی دلیل عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلایل تماما در هیچ کتاب این فن از تصانیف عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود و بحکم آنکه العلم صید والکتابة قید خواسته شد که بجهة حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود که در آن هر سخن باشد اگرچه متن است شرح هم باشد التماس از مستفیدان اینست که چون ازین مایده فایده بردارند سیفی را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق

فصل در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است و شعر در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را بموزون قید کرده شد از آن که

سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت بر معنی قید کرده شد از آنکه
سخن موزون بی معنی را شعر نگویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن که سخن
موزون دال بر معنی بی قافیه را نیز شعر نگویند و قایل قصد موزونی آن سخن کرده
باشد گفته شد که آنرا که کلامی موزون واقع شود و قایل قصد موزونی آن کلام نکرده
باشد آنرا شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه
وسلم موزون واقع شده است شعر نباشد **قوله تعالی** جل جلاله ثم اقررتم
وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون ... و **قوله** صلی الله علیه وسلم الکریم
ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگرچه در قرآن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
واقع شده است و حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات . اما
چون قایل قصد موزونی آن نکرده است آن را شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن
و حدیث روا نیست و ابو الحسن اخفش نحوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر به
معنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر همچنانکه تامر بمعنی صاحب تمر است یعنی
خداوند خرما این بر تقدیر لیست که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام
موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر بمعنی لغوی که مصدر است
معنی شاعر دانسته و دریابنده باشد و بعضی گفته اند شاعر را از آن جهة شاعر
میگویند که او درمی یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام
را غیر او درنمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند
که اول کسی که شعر گفت آدم بود صلوات الله علیه و می گویند که لغت آدم باتفاق
اهل عالم سریانی بود و شعر عربی که بآدم نسبت می کنند ترجمه شعر ایست که بلغت
سریانی گفته است و شعر هم بزبان سریانی گفته است در مرثیه هابیل و در آن وقت

که قابیل هابیل را کشت و قاسم بن سلام بغدادی رحمة الله که پیشوای اصحاب تاریخ
است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان
نوح پیغامبر است صلواة الله علیه و اکثر بر آنند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام
گور است و بیت اوش اینست **بیت** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله * نام
بهرام من و کنیتم بوجبله * و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابوحفص حکیم سغدی گفته
است که از سغد سمرقند بوده است و بیتش اینست **بیت** آهوی کوهی در دشت
چگونه دودا * چون ندارد یار بی یار چگونه رودا * و بعضی گفته اند که اول کسیکه
در فارسی قصیده گفته است و بنیاد مداحی کرده رودکی بوده است و مطلع قصیده
سه چند شعرش اینست **نظم قصیده** یاد جوی مولیان آید همی * بوی
یار مهربان آید همی * شاه سرو است و بخارا بوستان * سرو سوی بوستان
آید همی * شاه ماه است و بخارا آسمان * ماه سوی آسمان آید همی *
ای بخارا شاد باش و دیر زی * شاه روزی میهمان آید همی *

فصل

در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون
و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیادت و نقصان آن بآن میزان توان
دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در باب شعر دخل می کند
خواه بگفتن شعر خواه به شناختن آن برو لازم باشد که عروض بداند و بدان که استخراج
علم عروض خلیل بن احمد بصری رحمه الله کرده است و چنین میگویند که خلیل بن احمد
روزی بر دکان قصاری میگذشت آواز کوبه قصاری شنید و چون آن صوت
... مرتب و ایقاعی متناسب گفت والله لیظهرن بهذا شی یعنی سوگند بخدا که چیزی
که ظاهر میشود و از این صورت چیزی و او را منشا استخراج علم عروض همان صوت شد

صورت شد و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیارست بعضی می گویند
که خلیل بن احمد در مکهٔ مبارک زادها الله تعالی شرفاً بود که باین علم ملهم شد و یکی از
اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهت تیمّناً و تبرّکاً و بعضی گویند
عروض بمعنی طرفست و چون این علم طرفی بعضی از علوم بود آنرا عروض نام کردند
و بعضی می گویند در ترکیب این سه حرف که عین و را و ضاد است معنی کشف و ظهور
است و چون باین علم ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین
جهة این را علم عروض نام نهادند و بعضی میگویند که عروض در لغت راه کشاده
در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است بمواضع میتوان رسید این علم نیز
طریق معرفت شعر مستقیم و سقیم است و به بستن او بکلام موزون و ناموزون
می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی می گویند
که عروض بمعنی میغ و ابر است و همچنانکه در ابر و آنچه ازو پیدا میشود نفع بسیار
است درین علم نیز نفع بسیارست پس باین مشابهت این علم را عروض گفتند
و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض می گفتند چنانکه
بعد ازین معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را
باسم آن جزو آخر نامیدند چرا که آن جزو کثیر الوقوع است و در میان عروضیان
بسیار مذکور می شود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان
و بعضی میگویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض و این
علم را از آن جهة عروض نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بر آن
عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند
و بعضی وجه اول را **فصل** در بیان موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت

وکیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلامی است بمیزان بحری از بحرهای شعر که مقرر
کرده اند پس هرچه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است و آنچه
بمیزان هیچ بحری راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند
در اصطلاح عروضیان تقطیع بیت چنان است که الفاظی که در آن بیت است
از یکدیگر جدا ساز بوجهی که هر مقداری از آن برابر باشد در وزن با جزوی
آن بحر که این بیت در آن بحر است و مناسبت بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره
کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف
و حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زیر و زبر و پیش دخل ندارد مثلاً لفظ طوطی
و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر حرف که بتلفظ در آید آن معتبر باشد در تقطیع
اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه
در کتابت باشد و حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد ازین بتفصیل
بیان کرده خواهد شد بسبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب همی شاید
که حروف مصراعی زیادت باشد از مصراعی با آنکه هر دو مصراع بر یک وزن
باشد چنانکه **بیت** نشست سرور اهل کرم بمجلس خاص ❊ دو خوان سه خوان
دو نه خوان خواست خوان چه خوان که شه خواست ❊ مصراع اول سی و دو
حرف است و مصراع دوم چهل و سه حرف و بدانکه نون تنوین را عروضیان ظاهر می نویسند
تا ملفوظ و مکتوب اوزان شعر یکسان باشد و التباس نشود **فصل** در بیان
حروفی که ملفوظ اند و مکتوب نه از آنجمله یکی الفی است که از اشباع فتحه الف یعنی
از کشیدن فتحه او حاصل شود چنانچه آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف
نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت اآید فعلن و آاید فعلن و دیگر واوی است

که از اشباع ضمه واو حاصل شود همچو داود و طاوس که بر وزن فعلان هست و در تقطیع
دو واو نویسند اول متحرک دوم ساکن بدینصورت داوود فعلان طاووس فعلان یا
و دیگر یای است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره من بیدل را کشند بر وجهی
که بعد از نون یای ملفوظ حاصل شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدینصورت منی بیدل
مفاعیلن و این یا را یای بطنی گویند و بطن در لغت شکم بود و همچنین در بعضی از
الفاظ عربی الف و واو و یای ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الله الله و هذا
و لکن و داود و یای به و غیر آن و دیگر حرفیست که در حرف مشدد هست همچو خرم
و فرخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع آنرا دو حرف نویسند اول ساکن دوم
متحرک بدینصورت خرّم فعلن فرّخ فعلن **فصل** در بیان الف و واو و یای
و یای مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصل است وقتی که در میان مصراع
واقع شود حرکت او را بحرف پیش از و دهند و الف ملفوظ نشود و ازین جهة
او را الف وصل میگویند که حرف پیش از و بحرف بعد از و متصل میشود در تلفظ
چنانکه **شعر** روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد ٭ و در تقطیع این الف
نوشته نشود بدینصورت ٭ روز سیفی فاعلاتن سیهز کا فعلاتن کل مشکین فعلاتن
نت شد فعلن ٭ و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه **شعر**
بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهایی ٭ تقطیعش ٭ بود فریا مفاعیلن
د سیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن ت تنهایی مفاعیلن ٭ و اما واو بر سه
نوع است یکی واو عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه باشد همچون
دل و جان و این و آن و در کلام فارسی بیشتر چنانست که ماقبل واو عطف یعنی
حرف پیش از و بضمه ملفوظ می شود و واو ملفوظ نمی شود چنانکه **شعر** دل و دلدار

صبر و طاقت کو + و در تقطیع نوشته نمیشود و بدین صورت دل دلدا فعلاتن صبر طا
مفاعلن قت کو فعلن + و اگر واو ملفوظ شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه ص
گل و مل می باید و دیدار یار + تقطیعش + گل و مل می فاعلاتن باید و دی فاعلاتن
دار یار فاعلات + و دیگر واو بیان ضمه است و آن واوی است که دلالت میکند
بر آنکه ما قبل او ضمه دارد مثل دو و تو و چو و همچو و بیشتر آنست که این واو ملفوظ
نشود چنانکه ص همچو تو کو در دو سرا دیگری + و در تقطیع نوشته نمی شود
بدینصورت + همچت کو مفتعلن در دو سرا مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ
شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه ص دیگری در دو سرا کو مثل تو + تقطیعش
دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن + و دیگر واو اشمام ضمه
است و آن واویست که بعد از خا مفتوح است اما فتحه خا خالص نیست بلکه بوی
از ضمه دارد و اشمام در لغت بو یانیدن است و ازینجهة او را واو اشمام
ضمه میگویند ص خواب و خور خواجهٔ من خوش بود + و در تقطیع نوشته
نشود بدینصورت خاب خر می مفتعلن خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن + و اما
های بیان حرکتست و آن هایی است که بآخر کلمه بپیوندد تا دلالت کند بر آنکه
ما قبل ها متحرکست و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و دنه و مانند آن و یا کسره
بود همچو که و چه و سه و مانند آن پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود و ملفوظ
نشود و ساقط شود در تقطیع چنانکه ص گریه کردم فاعلاتن خند کردی فاعلاتن
و چنانکه + کمی گوید مفاعیلن چهی گوید مفاعیلن + و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره
بجای او یا نویسند در تقطیع بدین صورت گریی من مفتعلن خندیی او مفتعلن
و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ص

مصرع غنچه پیش دهنت لب بسته + تقطیعش + غنچه پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن لب بسته فعلن +
هاء بسته در برابر نون فعلن است وگاه باشد که این ها در میان مصرع در برابر حرف ساکنی از میزان
واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه مصرع خنده چه کنی بگریه بیش + تقطیعش خنده ح
مفعول کنی بگر مفاعلن یه بیش فعولن + و اما یای ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود
و ملفوظ نشود چنانکه مصرع سیفی از عشق او جدا منشین + و در تقطیع نوشته نشود و بدین صورت
سیف از عش فاعلاتن ق او جدا مفاعلن منشین فعلات + و بعضی این صورت را از
قبیل اسقاط الف وصل میدارند و میگویند که حرکت الف بیا منتقل میشود و الف ساقط میشود
و این مصرع را چنین تقطیع کرده میشود که سیفیَ ز عش فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه
در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال یای مکتوب غیر ملفوظ فی وکی و چی است
اگر یا نوشته شود هیچ مثال دیگر نیاورده اند اگر در این صورت یا افتادی بایستی که مثال دیگر آورند
که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدندی بمثالی که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط
یا را روا داشتندی چه تفاوت میکند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی همچنانکه
گفتی احمد روا است که بر وزن فاعلاتن باشد گفتی جعفر نیز روا بودی که بر وزن فاعلاتن بودی
و نیست بلکه بر وزن مفعولاتن است و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه مصرع
هست سیفی از دعاگویان تو آزار او + تقطیعش هست سیفی فاعلاتن از دعاگو فاعلاتن
یان تو آ فاعلاتن زار او فاعلن فصل در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن که در
تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند یا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه نون ساکن که بعد
از حرف مد باشد و حروف مد واو ساکن ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل مفتوح و یاء ساکن
ما قبل مکسور است همچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصرع واقع شود ساقط شود در
تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلن باشد و در تقطیع

بدینصورت نوشته شود که چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن جی روم فاعلن و اگر در آخر مصراع
واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ه ای قد دلجوی تو سرو روان
تقطیعش ای قدی دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و روان فاعلات نون روان
در برابر تا فاعلات و اگر در اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یار و نور و عید و یا
دوم نون باشد و اول حرف مد نباشد همچون این و عون و [illegible] و یا هیچ کدام نباشد همچو شکر
و آن دو ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شود این جز
و شکر و همه بر وزن فاعلن باشد چرا که در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع نباشد مگر الف
و نون هر دو بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصراع
واقع شوند در حساب دو ساکن باشند چنانکه گوی یار خوبیست این و جای شکر همه بر وزن
فاعلات باشند و اگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند همچو کارد و گوشت و گشت
و مانند آن و در میان مصراع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند ساکن اول
متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود در تقطیع چنانکه ه کارد برکش گوشت برکش تاس
را تقطیعش کاد برکش فاعلاتن گوش برکش فاعلاتن تاس را فاعلن و اگر آن دو
ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه ه رزم شود کارد چو رزم
شود گوشت کو تقطیعش رزم شو مفتعلن کارد چو مفتعلن رزم شود مفتعلن گوشت کو
فاعلن اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند ساکن آخرین ساقط شود در تقطیع چرا که در اوزان
شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه ه تا چو شمعی بی تو ای شمع طراز گریست
تقطیعش تا چو شمعی فاعلاتن بی تو ای شم فعلاتن ع طراز فعلاتن گریست فعلان

فصل

در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکبست از ارکان و ارکان مرکب اند
از اصول و اصول که ارکان از آن [illegible] اند در [illegible] وتد و فاصله سبب دو

هر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک باشد
و دوم ساکن همچون لم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشد همچون لَکَ و اول
را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از
دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران و وتد نیز هر دو نوع است وتد مجموع
و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک بود و حرف آخر او
ساکن همچو علی و چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود وتد مجموع گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن
است و وتد مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرن در لغت پیوستن چیزی بچیزی بود و وتد مفروق
کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک بود و حرف میانه ساکن همچو راس و چون
هر دو متحرک او از هم جدا بود وتد مفروق گفته اند که فرق در لغت جدا کردن است و فاصله
نیز هر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که
سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبل بتنوین و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی
را گویند که چهار اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سمکة بتنوین و چون صغری در لغت
خوردتر است و کبری بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتند
و ابراهیم بن عبد الرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگوید بصاد بی نقطه و کلمهٔ پنج حرفی را
فاضله میگوید بضاد با نقطه بجهت آنکه یک حرف زیادتست از فاصله و فضل در لغت افزون
آمدن بود و این خبار میگوید که هر دو را فاضله گویند بضاد با نقطه و اول را صغری و دوم
را کبری قید کنند همچنان فاصله صاد بی نقطه را قید نکنند بعضی فاصله را از اصول نمی شمارند
و فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب
ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع و مثال مجموع
این شش اصل بعبارتی این ترکیب است که لم اَرَ علی راس جبل سمکةً و در فارسی هر یکی از این

دو ترکیب ۵ از سر کوی وفا قدمی نگذری ما جز رخ اهل صفا مکنی نگری ما متقدم
و تد مفروق بر وتد مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از آنجهت
بیت گویند که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی یا پلاس
بود و ابو العلاء معری رحمة الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است ۵ الحسن یظهر
فی بیتین رونقه ❊ بیت من الشعر و بیت من الشعر ❊ یعنی رواج و خوبی در دو بیت
ظاهر میشود یکی بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این دو بیت
عزت و اعتبار است یعنی همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت و
اعتبار است چنانکه در میان عرب مشهور است که بهترین شعر بیت است یعنی به بیت شعری که بهتر است از خانه
و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه بر وضع و شکل مخصوص است که هرگاه
که آن وضع تغیر می یابد خانه بر حال خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هرگاه که آن
وضع تغیر می یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست
که همچنانکه خانه را ابتدائی است که از آنجا در می آیند و انتهائی است که بآنجا ساکن میشوند
بیت را نیز ابتدائی و انتهائی است و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنانکه مخدرات
صوریه در خانه نشیمن خود ساخته جلوه گری باشند و بیت نیز مخدرات معانی از پس پرده
عبارات جلوه آرند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بخانه انسی و قراری است صاحب
بیت را نیز به بیت خود الفتی و خرسندی است و چون بیت را بخانه تشبیه کردند خانهٔ عربان
صحرانشین مرکب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان بود
و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند و سبب دو حرفی
را سبب خفیف و سه حرفی را وتد و چهار حرفی را فاصله و پنج حرفی را فاصلهٔ کبری گفتند از آن جهت که
کلمهٔ دو حرفی بسبب کمی حروف ضعیف تر است از کلمهٔ سه حرفی و کلمهٔ سه حرفی ضعیف تر است از

از کلمه چهار حرفی همچنانکه ریسمان خفیف‌تر است از پیچ و پیچ از ستون و بعضی گفته‌اند که فاصله در لغت جدائی میان دو دامن خیمه است و نیز فاصله بفتح صاد و بالنقطه در لغت پلاسی بود که خانه را بدو پوشانند پس فاصله بمعنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه **فصل** در بیان ارکان اصلی بحور بدانکه ارکانی که بحور از آن مرکب است منحصر است در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات بفتح تا و ازین هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی که فعولن و فاعلن است مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعولن شود و اگر برعکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن شود چه شک نیست که چون لن را بر فعو مقدم سازی و چنین گوئی که لن فعو بروزن فاعلن باشد یا علن را بر فا مقدم سازی و چنین گوئی که علن فا بروزن فعولن باشد و هریک ازین دو رکن مرکب است از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر برعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود چه شک نیست که چون عیلن را بر مفا مقدم سازی و عیلن مفا گوئی بروزن مستفعلن باشد و یا علن را بر مستف مقدم سازی و علن مستف گوئی بروزن مفاعیلن باشد و در بحر مجتث و در بحر خفیف مستفعلن را مرکب پندارند از وتد مفروق و دو سبب خفیف بروجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد و عین او را از لام جدا نویسند باین صورت مستفع لن تا معلوم شود که مس سبب خفیف است و تفع وتد مفروق است و لن سبب خفیف و سر این که تفع این مستفعلن و تاع فاع لاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق است آنجا که بحور دایره مشتبهه را از یکدیگر جدا کرده شد ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و هریک ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن

دو رکن دیگر آن مفاعلتن و متفاعلن است مرکبست از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری پس
اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصلهٔ صغری مفاعلتن شود و اگر برعکس بود یعنی فاصلهٔ صغری
مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود و هیچ شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم سازی
و علتن مفا گوئی بر وزن متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گوئی
بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک ازین دو رکن مرکبست از پنج متحرک و دو ساکن و دو
رکن دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات ست مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد
مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر برعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف
مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود و هیچ شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی
و لاتن فاع گوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو
گوئی بر وزن فاعلاتن باشد و این فاعلاتن است که در بحر مضارع می باشد و عین او را
از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن
را در غیر بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان
دو سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن و مستفعلن میشود و در اجزاء
هر یک ازین دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان را که بحسب صورت
هشت اند و بحسب اعتبار ده افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و مثل و امثال و
اجزاء و ارکان و موازین و اوزان عروضی میخوانند و در اصول اوزان عروضی هیچ رکن
از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان عدد بحور بدانکه
بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود نوزده است طویل
مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل

طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاصهٔ عرب است یا بمعنی که شعرای عجم از فارسی و ترکی گویان در آن
بحور شعر کمتر گویند از جهت آنکه اگر گویند نامطبوع آید شاید که ناموزون نماید و اگرچه موزون باشد
چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحور کرده شود انشاء الله تعالی و سه بحر خاصهٔ عجم است
که عرب در آن شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک است
میان عرب و عجم **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ مصراع و اجزای آن بدانکه اکثر اشعار آنند که
کم از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و نیمهٔ بیت را مصراع از آن سبب گویند که مصراع
در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه
آنست که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کردن و دیگری را
چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را خواهند خوانند و دیگری را
و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و
رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع
دوم را ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض در آید و یا در میان ابتدا و ضرب باشد
آن را حشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آغاز و چون اول بیت را صدر
نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا نام نهادند تا میان ایشان فرقی باشد میان نام این دو رکن
اگرچه همچنان نیز می باشد که عکس این کردندی و اول بیت را ابتدا گفتندی و اول
مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول را جهت آنست که عروض در لغت
ستون خیمه است و همچنانکه بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز برین رکن
است که تا این رکن قرار نیابد و مصراع اول تمام نشود و معلوم نشود که بیت در کدام بحر است
و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم را جهت آنست که ضرب در لغت بمعنی
نوع و مثل است و ضرب مثل و مانند عروض است بلکه به آخر مصراع اول مانند است

او اخر ابیات مثل یکدیگر بجهت رعایت قافیه در همه و حشو در لغت آکندن بالش است
پس اجزا میان را حشو گفتن مناسب باشد **فصل** در بیان رکن سالم و غیر سالم
بدانکه رکن سالم می باشد و غیر سالم می باشد رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع
واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و نقصان و رکن غیر سالم آنست که در وی تغیر
واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بروی یا کم کردن چیزی از وی اما زیادت چنانکه در میان
لام و نون مفاعیلن مثلاً الف زیادت سازی مفاعیلان گوئی اما نقصان چنانکه
نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف گویند
و تغیری که در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا
و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه سهم زاحف گویند تیر را
که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد و عادت
عروضیان چنین است که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد **فصل**
در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پاره از
کلام موزون را که مشتمل است بر چند انواع شعر آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا
مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز
مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه مشابهت
آنست که همچنانکه کسی که در دریا افتاد حیران و سرگردان میشود کسیکه در بحر شعر افتاد بجهت تغیرا
که در ارکان عروض واقع است متحیر شود و در تردد می افتد که این چه تغیرات است و این
چه وزن بحر هزج مثمن سالم این بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز
با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار را باین آواز خوش و سرودها می خوانند درین
بحر است و بعضی گفته اند که هزج گردانیدن آواز است و هر رکن این بحر را در اول وتد

مزاحف بضم میم و فتح حای با نقطه و جمع زحاف بکسر زای با نقطه ۱۲ منه

وتد مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این مد دهی کند بالصوت و گردانیدن آواز
را نیز اینجا هست این بحر را هزج نام کردند و مثمن از آنجهت گویند که هشت رکن دارد و مثمن
بعربی ثمانیه است و سالم از آنجهت گویند که در ارکان او زیادت و تغیر واقع نیست و صحیح
این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش مولانا گوید ⁂ ولا دستی سیاه ای نازک
جانا من نگفتی مفاعیلن نگو رفتی حدیثی از زبان با من نگفتی تقطیعش ولا دستی مفاعیلن
سیاه ای نا مفاعیلن زکی جانا مفاعیلن من نگفتی مفاعیلن نگو رفتی مفاعیلن حدیثی
از مفاعیلن زبان با من مفاعیلن نگفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش مولف گوید ⁂ بزاری میدهم جان و نمی
پرسد مرا جانان مسلمانان نمیدانم کجا شد ای مسلمانان تقطیعش بزاری می مفاعیلن
دهم جانو مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان مسلمانان مفاعیلن
نمیدانم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان و تسبیغ در اصطلاح عروضیان
زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیف که در آخر رکن است و چنانکه در مفاعیلن
است الف زیاده سازی مفاعیلان شود و آن رکن را که تسبیغ در و واقع است مسبغ
گویند بضم میم و تشدید با و فتح او و مسبغ گفتن این وزن از آن جهت است که عروض و
ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف و این
رکن تسبیغ گفتن مناسب است و اگر مصراعی از این وزن با مصراعی از وزن گذشته
جمع شود بیت ناموزون نشود باین مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت باشد
میان دو وزن مگر باین که در آخر یکی نون باشد و در آخر دیگری الف و نون از اجتماع
آن دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش ⁂
دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد ⁂ زبون شدم که بود کو ز دست غم

زابون نشد ٭ تقطیعش دلم بر مفاعلن شد زغمت مفاعلن غمت زدل مفاعلن
برون نشد مفاعلن زبو شدم مفاعلن که بود کو مفاعلن زدست غم مفاعلن زبون نشد
مفاعلن قبض بفتح قاف وسکون بای یکنقطه وضاد بنقطه ۱۲ رحمة الله علیه در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است و چون یای مفاعیلن
بیفتد مفاعلن بماند آن رکن را که قبض درو واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه
حرف ازو گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن
باین جهت است که ارکان او مقبوض اند همچنین در رکنی اگر زحافی واقع است
آن وزن را باسم آن رکن خوانند چنانکه اگر در رکن شتر واقع است آن وزن را اشتر
گویند و اگر در رکنی خرب واقع است آن وزن را اخرب گویند برین قیاس و اسم آن
رکن که تغیر درو واقع است یا بصیغه اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل
همچو اشتر و اخرب هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دوبار
مثالش ؎ پری ندارد ای صنم بروشنی جبین چنین ٭ بشر ندارد این بسر که بود
زحور عین ٭ تقطیعش پری ندا مفاعلن ردای صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبی
چنین مفاعلان بشر ندا مفاعلن رد این بسر مفاعلن که بود مفاعلن زحور عین
مفاعلان اینجا عروض و ضرب مقبوض مسبغ است چراکه چون مفاعیلن را قبض
و تسبیغ کنند مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض اند هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن
چهار بار مثالش ؎ سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن ٭ یک دو جام می در کش
دور نوش گردان کن ٭ تقطیعش سرو من فاعلن دمی بنشی مفاعیلن خان را فاعلن
گلستان کن مفاعیلن یک دو جا فاعلن م می در کش مفاعیلن دور نو فاعلن ش گردان
کن مفاعیلن شتر در اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلن است فاعلن بماند آن رکن
را که شتر درو واقع است اشتر گویند بجهت آنکه شتر [illegible]

وچون از کلمه حرفی از اول وحرفی از میانه افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت ومعیوب شد
واینجا چهار رکن اشتر است وچهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار
مثالش ؎ دل باز بجوش آمد جانان که می آید ٭ بیمار بهوش آمد درمان که می آید تقطیع
٭ دل باز مفعول بجوش آمد مفاعیلن جانان مفعول کمی آید مفاعیلن خرب در اصطلاح
انداختن میم ونون مفاعیلن است فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند
چراکه عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند وآنچه بماند لفظ
مستعمل نباشد لفظ مستعمل که بروزن اوست بجای او نهند بجهت حسن عبارت ومراد
از وزن پیش عروضیان اینست که حرف متحرک در برابر متحرک باشد وحرف ساکن در برابر
حرف ساکن چنانکه گذشت در بیان تقطیع که لفظ طوطی وبلبل بروزن فعلن است
وآن رکن را که خرب در و واقع است اخرب گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران
کردن است وچون اول وآخر چیزی نماند ویرانی تمام باو راه یابد واینجا چهار رکن اخرب
وچهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
دو بار مثالش مولف گوید ؎ تا چند مرا در غم او پند توان گفت ٭ چیزی که بجایی
نرسد چند توان گفت تقطیعش تا چند مفعول مرا در غ مفاعیل م او پند مفاعیل
توان گفت مفاعیل چیزی که مفعول بجایی ن مفاعیل رسد چند مفاعیل توان گفت
مفاعیل کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن بود وچون نون مفاعیلن بیفتد
بفتح کاف وتشدید فا ۱۲ منه
مفاعیل بماند بضم لام وآن رکن را که کف در و واقع است مکفوف گویند بجهت آنکه
کف در لغت در نوردیدن دامن پیراهن است وافتادن حرف آخر کلمه سباعی را به
پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چراکه همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و
دوختن آن اندکی کوتاه میشود وکلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود

وقصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب و چون از لن که در مفاعیلن است نون را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل شود و آن رکن را که قصر درو واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ٭ و دو بار مثالش مولف گوید

ب ای شیخ مرا راه خرابات نمودی ٭ میخواست دلم باده کرامات نمودی ٭

تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فعولن می خواست مفعول دلم باد مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فعولن و حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند بجهت آنکه چون لام و نون مفاعیلن افتاد لفظ مهمل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت در خرب و یا مکرر است لفظ با تنوین بجای آن لفظ نهند که موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن را که حذف درو واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت اسپ دم بریده است و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دو بار مثالش

ب زهی حسن زهی روی زهی نور زهی یار ٭ زهی خط زهی خال زهی مور زهی مار ٭

تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی یار مفاعیل ٭

زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی مو مفاعیل زهی مار مفاعیل ⁂
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف
هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش
شعر مرا عشق تو تا کرد به هنگام جوانی ⁂ چرا باز نپرسی تو ز حالم چه بدانی ⁂ تقطیع
مرا عشق مفاعیل تو تا کرد مفاعیل به هنگام مفاعیل جوانی فعولن چرا باز مفاعیل نپر
سی تو مفاعیل ز حالم چ مفاعیل بدانی فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف است هزج
مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش شعر قناعت گنج آماده است اگر دانی ⁂
ازو تا میتوانی رو نگردانی ⁂ تقطیع قناعت کن مفاعیلن ج آماده است مفاعیلن
نگردانی مفاعیلن باقی همین قیاس میدان و این وزن را مسدس از آن جهت
گویند که شش رکن دارد هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار
مثالش مولف گوید شعر یکی از دوستان تو مائیم ⁂ بیا تا دردمندیها نمائیم ⁂
تقطیع یکی از دو مفاعیلن ستانی مفاعیلن تو مائیم مفاعیل باقی همین قیاس میدان
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف ⁂
مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش مولف گوید شعر دلا در عشق رنج ما کشیدی
⁂ کرم کردی فرحها کشیدی ⁂ تقطیع دلا در عش مفاعیلن ق رنجی ما مفاعیلن کشیدی
فعولن باقی همین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان
سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش شعر
بیا خیز و بیاران همی خوشبوی ⁂ که هم رنگ بود با گل خودروی ⁂ تقطیع بیا خیز مفاعیل
بیاران هم مفاعیل خوشبوی مفاعیل ⁂ باقی همین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب
مقصور است باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل

فعولن دو بار مثالش ه دلازار جفا کار نگاری * جز آزار و ظلم کار نداری * تقطیع
دلازار مفاعیل جفا کار مفاعیل نگاری فعولن * باقی همین قیاس میدان اینجا عروض
و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که رکن
آخر یکی مفاعیل و رکن آخر دیگری فعولن است بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول
مفاعلن مفاعیلن دو بار مثالش ه ای از مژهٔ تو رخنه در جانها * ای درد تو
کیمیای درمانها * تقطیعش ای ازم مفعول زه ای تو رخ مفاعلن نه در جانها مفاعیلن
باقی همین قیاس میدان اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب
سالم * هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش
مولف گوید ه گفتی لب من چو انگبین است * خود گو مزه در کجای این است *
تقطیعش گفتی ل مفعول بمن چو ان مفاعلن گبین است مفاعیل باقی همین قیاس
میدان اینجا عروض و ضرب مقصور است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش مولف گوید معما باسم جان ه تا عشق
پری رخان گزیدیم * از روز خوشی نشان ندیدیم * تقطیعش تا عشق مفعول
پری رخان مفاعلن گزیدیم فعولن باقی همین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب
محذوف است و صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض هزج مسدس اخرم اشتر
مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش ه صد بارم بیش اگر کشی زار
* برخیزم تا کشی دگر بار * تقطیعش صد بارم مفعولن بیش اگر فاعلن کشی زار مفاعیل
باقی همین قیاس میدان خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن
بماند مفعولن بجای آن بنهند بجهت آنکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی نهند
و آن رکن را که خرم در وی واقع است اخرم گویند بدانکه خرم در لغت دیوار ک

و دوارکه بینی را ببریدن است و انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بعضی از بینی تشبیه
کرده اند اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور و اگر عروض
و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع
این چهار وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از اوزان رباعی معلوم خواهد شد ان شاء الله
تعالی بحر رجز مثمن سالم این بحر را از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و
سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکها و جنگها و در مفاخرت از مردانگی
خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات
سریع می باشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کردند و بعضی گفته اند که رجز بفتح را
و سکون جیم شتری را گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و در اول
ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از هر حرکت سکونی پس باین مناسبت
این بحر را رجز گویند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش مولف گوید
شعر تا کی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها * خواهم زدن از بی طاقتی فریاد در بازارها
* تقطیعش تا کی غم مستفعلن دل گفتنم مستفعلن در خانه با مستفعلن دیوارها مستفعلن
باقی تقطیع همین نوع و ان رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار
مثالش شعر یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است * آسوده کار
وصل را رنجور هجران کرده است * تقطیع یارب چه شد مستفعلن کان ترک ما
مستفعلن ترک محب مستفعلن باکرده است مستفعلان باقی تقطیع همین نوع بدان
اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود در وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن
بکسر همزه و ذال با نقطه و تخفیف لام
و چون از رکن مستفعلن که مستفعلن است الف زیاده سازی مستفعلان شود
و آن رکن را که اذاله درو واقع است مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن فرو

گذاشتن است و زیاده کردن الف را بدان از کردن دامن تشبیه کرده اند اینجا عروض

و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش سه

می متاعد گل بجز [illegible] [illegible] گرفتی [illegible] با باده خور [illegible] تقطیع

می [illegible] مفتعلان گل [illegible] مفتعلن [illegible] مفتعلن باقی تقطیع همین نوع

دان و طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فا را

بیفکند مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند بجهة آنکه فای فعل با فتا و لفظ مهمل

باقی ماند لفظ مستعلن بجای آن نهادند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی درو واقع است

مطوی گویند از آنکه طی ثوب در لغت نه کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم

را از کلمه یا تی که میانه او است تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه و نه کردن آن و

در اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال باشد وزن او چنین بود

که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان چرا که چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند مفتعلان

شود رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش سه باز خدنگ

شوق زد عشق در آب و خاک با قطع حریف مست شد این چاک چاک ما

تقطیع باز خدن مفتعلن گشوق زد مفاعلن عشق درا مفتعلن بچاک ما مفاعلن

باقی همین نوع دان و خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون

از مستفعلن سین را بیندازی متفعلن بماند مفاعلن بجای آن نهند و آن بجهة آنکه اگر

کرچون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهند و آن رکن را که خبن درو

واقع است مخبون گویند و خبن ثوب در لغت آنست که در نیمه بالای جامه چیزی را

در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن

مخبون رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش سه فغان کنان

[illegible]

کنان هر سحری بکوی تو می گذرم ٭ چو نیست ره سوی توام ببام و در همی نگرم ٭
تقطیع فغاکنا مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن می گذرم مفتعلن باقی
تقطیع بهمین نوع بدان و اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز
مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش مولف گوید ساقی بعشرت گوش در
دوران گل ٭ مگذار از کف جام ابا یان گل ٭ تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت
گوش در مستفعلن دوران گل مستفعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس
مطوی مفتعلن شش بار مثالش نیست مرا جز تو نگار دگری ٭ نی کنی
هیچ بحالم نظری ٭ تقطیع نیست مرا مفتعلن جز تو نگا مفتعلن ر دگری مفتعلن
باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش
کنون که گرد از بهار خوش هوا ٭ فزون شود بهر دل اندرون صفا ٭ تقطیع کنون
که گرد مفاعلن از بهار مفاعلن خوش هوا مفاعلن ٭ باقی بهمین نوع بدان و
شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دارند همچنانکه می شاید که هشت مفاعلن
را از رجز مثمن مخبون دارند و ضابطه آنست که چون یک وزن را از دو بحر توان
داشت از هر بحری که آن وزن آسان تر گرفته شود از آن بحر داشتن اولی است
و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسان تر است از آنکه از مستفعلن
گیرند از این جهت مثمن این وزن را در هزج آورده اند و مسدس هزج را در رجز بحر رمل
مثمن سالم این بحر را از آنجهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون
ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو وتد گویا که
اوتاد را با اسباب بافته اند همچنانکه حصیر را بریسمان بافند و بعضی گفته اند که
رمل نوعی از سیر دو است و آن نوع در این وزن واقع است پس از این جهت

این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند و رملان بفتح
را و میم در لغت دویدن شتر بود بشتاب و بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول او
پیوسته است بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن آن سرعت و شتابی هست
پس باین سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است
مثالش ؎ شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را ٭ خواب بندیهای
چشمت کم بود جادوگری را ٭ تقطیع شکل دل بر فاعلاتن دن کتو دا فاعلاتن ری
نباشد فاعلاتن دلبری را فاعلاتن ٭ باقی بهمین قیاس بدان رمل مثمن مسبغ
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دوبار مثالش ؎ تا بکی گریم بزاری همچو
همچو ابر نوبهاران ٭ از برای دیده حسرت در فراق گلعذاران تقطیع تا بکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچو ابر
فاعلاتن نوبهاران فاعلیان تسبیغ چنانکه دانستی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن و چون
درین رکن و فاعلاتن است الف زیاده سازند فاعلاتان شود فاعلیان بیا بجای آن نهند
بجهت آنکه تای تانیث در میان کلمه واقع نشود در غیر تثنیه و اینجا عروض و ضرب مسبغ
است و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلاتن
باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و
همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین است
حال فاعلاتن با فعلیان رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش ؎ شکرت
را نشد اگرچه سپه مور مرتب ٭ مکس نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب ٭ تقطیع شکرت
را فعلاتن نشد اگرچ فعلاتن سپهی مو فعلاتن ر مرتب فعلاتن باقی تقطیع را بهمین
نوع دان خبن چنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف
فاعلاتن بیفتد فعلاتن بماند و چون همه ارکان مخبون اند اگر صدر و ابتدا سالم

سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات را ز اجتماع این
دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن
مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن و از اجتماع
آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده
اند چنانچه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله فرماید ؎ رنگ رخسار و در گوش
و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو پری روی سمن بر ٭ شفق و کوکب
شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمهٔ کوثر ٭ تقطیع رنگ رخسا
فاعلاتن ر و دری گو فعلاتن ش و خط و خد فعلاتن و قد و عا فعلاتن رض و خا لو فعلاتن لب ای سر
فعلاتن و پری رو فعلاتن ی سمن بر فعلاتن مه شفق و کو فعلاتن کب شا مو فعلاتن
سحر و طو فعلاتن بی و گلزا فعلاتن ر بهشتس فعلاتن ت هلالو فعلاتن طرف چش
فعلاتن مه کوثر فعلاتن ٭ باقی تقطیع را دان زین قیاس رمل مثمن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مولف گوید ؎ هر کجا
بینم مهی با عاشق خود مهربان ٭ افتد از بی مهری ماه خودم آتش بجان ٭ تقطیع
هر کجا بی فاعلاتن نم مهی با فاعلاتن عاشقی خد فاعلاتن مهربان فاعلات ٭
باقی تقطیع را دان زین قیاس قصر آنچنانکه دانسته اند حذف حرف ساکن است
از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلا
تن نون را بیندازند و تا را ساکن سازند فاعلات شود و بعضی فاعلان بجای آن
نهند بجهة خفت لفظ و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم
رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید
؎ هر کرا بینم سخن با او ز هر با میکنم ٭ تا کند ذکر تو قصد تقریب هید امیکنم ٭

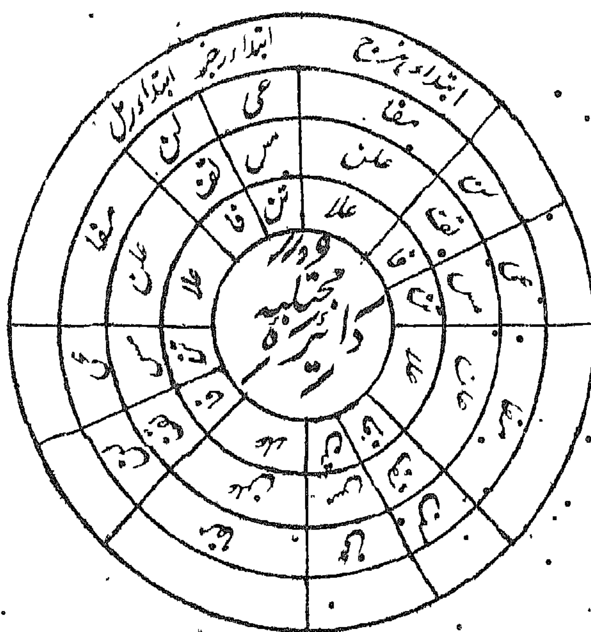
تقطیع هر کرابی فاعلاتن نم سخن ا فعلاتن او زهرجا فعلاتن سکینم فاعلن + باقی تقطیع
راوان زین قیاس حذف اینجا آنکه دو فتی انداختن سبب خفیف است از آخر رکن
پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای آن بنهند بجهة آنکه
چون آخر رکن ساکن شود ولفظ تنوین بجای آن قوان ماند نقل کنند بلفظ با تنوین
وچون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض وضرب محذوف
است واز اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود وهمچنین هرجا که تفاوت
نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلات باشد ورکن آخر دیگری
فاعلن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود رمل مثمن مشکول فعلات
فاعلاتن چهار بار مثالش ـه قدری بخند وازرخ قمری نمای ما را + سخنی بگو
واز لب شکری نمای ما را + تقطیع قدر یب فعلات خند از رخ فاعلاتن قمرین
فعلات مای مارا فاعلاتن + باقی تقطیع را زین قیاس وشکل اجتماع خبن وکف است
وچون بخبن الف فاعلاتن بیفتد وبکف نون فعلات بماند بضم تا وآن رکن را
که شکل در وواقع است مشکول گویند بجهة آنکه شکل در لغت وست و پای شکیل بستن
است وچون الف ونون از دو طرف فاعلاتن بیفتد آن مصوت که پیش از این
بود نماند همچنانکه اسپ را بعد از شکیل کردن آن رفتار که داروهی ماند و اینجا چهار
رکن مشکول است وچهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات
فاعلیان دو بار مثالش ـه صنم وخیال بازی شب وروز با جوانان +
زخط خوش تو با خود رقم خیال جوانان + تقطیعش صنم وخ فعلات یال بازی
فاعلاتن شب روز فعلات با جوانان فاعلیان + باقی تقطیع راوان زین
قیاس + واینجا عروض وضرب مسبغ است رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن

فعلاتن فعلاتن فعلیان دوبار مثالش ؎ روزگاریست که در خاطرم آشوب
فلان است + روزگارم چو سر زلف پریشانش از آن است + تقطیعش روزگار
فاعلاتن سگ در خا فعلاتن طرم آشو فعلاتن ب فلانست فعلیان باقی تقطیع را
دان زین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشوها مخبون و عروض و ضرب
مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود که فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
دو بار مثالش مولف گوید ؎ چاره هجر تو سازم بوصال دگران + آه تا چند
کشم بی تو محال دگران تقطیع چاره هج فاعلاتن ر تو سازم فعلاتن بوصالی فعلاتن
دگران فعلات + باقی تقطیع را دان زین قیاس چون فاعلات مقصور را
خبن کنند فعلات باشد رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
بکسر عین دو بار مثالش مولف گوید ؎ گرچه مقصود بلای دو جهان است مرا
هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا + تقطیع گرچه مقصو فاعلاتن د بلای
فعلاتن ولایش فعلاتن ت مرا فعلن + باقی تقطیع را دان زین قیاس چون
فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن شود رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
بسکون عین دو بار مثالش مولف گوید ؎ ساخت برگ طرب و عیش مهیا
نرگس + تا کشد باده وفی ساغر صهبا نرگس + تقطیعش ساخ برگی فاعلاتن
طرب و عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن + باقی تقطیع را دان زین قیاس
و تقطیع در فاعلاتن باصطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بینداز
و باز وتد مجموع او که علامت حرف ساکن او را که لفظ تن است بینداز و حرف پیش از
الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود و فعلن بجای آن نهند چنانکه

چون آخر رکن ساکن شد نقل کردند با لفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن
و آن رکن را که قطع در و واقع است مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است
و چون این زحاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که میخ است بریدن
می باشد این زحاف را قطع گفتن مناسب بود رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان ✤ و و بار مثالش مولف گوید ٥ پیش ازین
گرچه بو بیت رخ گل میدیدیم ✤ چون گل روی تو دیدیم از و واچیدیم ✤ تقطیع
پیشتری گر فاعلاتن چه بو بیت فعلاتن رخ گلی فعلاتن دیدیم فعلان باقی تقطیع را دان
زین قیاس چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود و از اجتماع این چهار وزن
با یکدیگر بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان چند وزن
مگر با آن که یکی را رکن آخر او فعلات باشد و دیگری را فعلن و دیگری را فعلن
و دیگری را فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود رمل مسدس
سالم فاعلاتن شش بار مثالش ٥ ای نگارین روی دلبر زان مائی ✤
رخ مکن پنهان چو اندر جان مائی ✤ تقطیع ای نگاری فاعلاتن روی دلبر
زان مائی فاعلاتن ✤ باقی تقطیع را دان زین قیاس رمل مسدس مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فعلات ✤ دو بار مثالش مولف گوید معتما باسم ... ب
٥ تا لب او دید سیفی در شراب ✤ از مثلث می نماید اجتناب ✤ تقطیع
تا لبی او فاعلاتن دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات ✤ باقی تقطیع را دان
زین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مسدس
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید ٥ گفت زاهد
از بهشتم ده خبر ✤ گفتمش زنهار نام ده مبر ✤ تقطیع گفت زاهد فاعلاتن از بهشتم

از هشتم فاعلاتن دو جزو فاعلن باقی تقطیع را دان زین قیاس اینجا عروض و
ضرب محذوفست رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات
دوبار مثالش شعر شکرین لعل تو کان نمکست + گرچه شکر نه مکان نمکست
+ تقطیعش شکرین لع فاعلاتن لت کان فعلاتن نمکست فعلات باقی تقطیع را
دان زین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب
مخبون مقصور رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین
دوبار مثالش شعر گر سخن زان لب چون نوش شود + پسته را خنده فراموش
شود + تقطیعش گر سخن زا فاعلاتن لب چون نو فعلاتن ش شود فعلن باقی تقطیع را
دان زین قیاس اینجا عروض و ضرب مخبون محذوفست رمل مسدس مخبون
مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن + بسکون عین دوبار مثالش شعر مردمی
نرگس آدمی راند + جادوی غمزه او میخواند + تقطیعش مردمی نر فاعلاتن گس
ادمی فعلاتن راند فعلن باقی تقطیع را دان زین قیاس اینجا عروض و ضرب
مقطوع رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ + فاعلاتن فعلاتن فعلان دوبار مثالش
شعر ای که روی تو حیات جانست + دیده جای تست و جای آنست +
تقطیع ای که روی فاعلاتن تو حیا فعلاتن ت جانست فعلان و اینجا عروض
و ضرب مقطوع مسبغ است **فصل در بیان فک** (بفتح فا و تشدید کاف) بحور گذشته چون بحر رمل است
از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است لذا وتد مجموع و دو سبب خفیف
پس حروف و حرکات و سکنات اصل این بحر که هزج و رجز و رمل است
یکسان باشد چنانکه یک مصراع هر بحر بیست و چهار حرف باشد شانزده متحرک
و هشت ساکن پس اگر این بیست و چهار حرف را بر چند دایره نویسی و از هر

آغاز کنی و بر سبب خفیف دوم تمام سازی و گوئی که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ٭ بحر هزج باشد و اگر مفا گذاری و از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا بر وزن چهار بار مستفعلن شود که اصل بحر رجز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام سازی و گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار بار فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دایره بیرون می آید باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فک و تفکیک بحور گویند و تفکیک در لغت از هم کشادن است و صورت دایرهٔ اینست



این دایره را مجتلبه بفتح لام از آنجهت گویند که اجتلاب در لغت چیزی جائی بجائی

بجای بیرون است و ارکان این سه بحر را از بحور دایره مختلفه گرفته اند مفاعیلن
را از بحر طویل و مستفعلن را از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند جلب
بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیار است و انواع این سه بحر بسیار است
پس باین مناسبت این دایره را مجتلبه گفتند و بعضی این دایره را مؤتلفه نامیده اند
بجهت آنکه این سه رکن را بیکدیگر الفتی و موافقتی هست در ترکیب چنانچه گذشت
در بیان اجزای ارکان بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار
مثالش مؤلف گوید ؎ آنکه دلم صید اوست مست شکار منست ٭ دست بخون
نگار کرده نگار منست ٭ تقطیع آنکه دلم مفتعلن صید اوس فاعلات مست شکا مفتعلن
ری منست فاعلات ٭ باقی تقطیع را دان برین قیاس اصل این بحر مستفعلن
مفعولات است بضم تا چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه
گذشت در بحر رجز و وقف در لغت بازایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف
(بتحریک واو و سکون قاف ۱۲ منه)
متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف در و واقع است موقوف گویند چون تای
مفعولات را بوقف ساکن سازند و واو را طی کنند مفعلات شود فاعلات
که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند این چهار رکن مطوی است و چهار رکن
مطوی موقوف و این بحر را از آن جهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی
و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان تر گفته میشود
و بعضی گفته اند انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در تقطیع
ارکان بحری میرسد که آنچه بیرون زنند دو رکن است من شتری الناد سخان که
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن چهار بار مثالش مولف گوید ه ای رخت
روشنی خانهٔ چشم مرا ۞ چشم و چراغ همه خواجهٔ هر دو سرا ۞ تقطیعش ای رخت
مفتعلن روشنی فاعلن خانهٔ چش مفتعلن می مرا فاعلن ۞ باقی ازین قیاس
فهم کن کسف در لغت بی پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک
است و آن رکن را که کسف در رو واقع است مکسوف گویند و چون تای مفعولات را
بکسف دور کرده و واو را طی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است
و چون فاعلن را از مفعولات بگیرد مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است
و چهار رکن مطوی مکسوف و اگر در حشو مطوی موقوف بود و عروض و ضرب مطوی
مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن ۞ و اگر عکس این بود
یعنی در حشو مطوی مکسوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود
که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان ۞ و از اجتماع این چهار وزن گذشته که غیر قول
اصلی باشد بیت ناموزون نشود منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاع دو بار مثالش ه من شنیدم که خط بر آب نویسند ۞ آیت خوبی بر آفتاب
نویسند تقطیعش ۞ من شنیدم مفتعلن دم که خط فاعلات بر آب نوی مفتعلن
سند فاع و چون واو مفعولات را طی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ
مستعمل است بجای آن بنهند و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود لات شود فاع بجای آن
بنهند و قیاس آن بود که فعل بسکون عین بجای او بنهادندی اما چون فعل ثقیل
بود و حرف اول میزان را که فا و عین است گرفتند و الف در میان گذاشتند
و بجای لات بنهادند تا رعایت صفت و حرف میزان کرده باشند بقدر امکان

بقدر امکان و آن رکن را که جدع درو واقع است مجدوع گویند و مولانا شمس الدین
محمد قیس رازی رحمة الله که مقتدا است درین فن گفته است که این اسم این جا
لایق نیست و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی منسرح مثمن
مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش ﴿ چون غم هجران
او ندا شت نهایت ❊ عاقبت اندوه عشق کرد سرایت ❊ تقطیعش چون غم هج
مفتعلن ران او فاعلات داشت نها مفتعلن یت فع ❊ باقی ازین قیاس
فهم کنی نحر در اصطلاح اند اختن هر دو سبب فتای مفعولات بود لا باشد فع بجای آن
نهند که دو حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکنی باقی ماند
فَل بضم فا نهند چرا که دو حرف میزان است و فُل در کلام عرب بمعنی فلان می‌آید
مستعمل نیست و آن رکن را که نحر درو واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن است
گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف ازو اینجا عروض و
ضرب منحور است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود منسرح مسدس
مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش ﴿ شاه جهان باد تا زمانه بود
❊ که زکرمش خلق شادمانه بود ❊ تقطیعش شاه جها مفتعلن باد تا ز فاعلات
مانه بود مفتعلن باقی ازین قیاس فهم کنی اینجا همه ارکان مطوی اند منسرح
مسدس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعولن دو بار مثالش ﴿ بس که بجو
اسیر شد جانم ❊ گر بگذاری گریخت نتوانم ❊ تقطیعش بس که بجو مفتعلن بیت اسیر
فاعلات شد جانم مفعولن باقی ازین قیاس فهم کنی قطع در غیر فاعلاتن با صطلاح
آنست که از وتد مجموع حرف ساکن بیندازند و حرف پیش ازو را ساکن سازند پس چون
مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود و مفعولن که لفظ با توین است بجای آن نهند

چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاع
چهار بار مثالش مولف گوید معما باسم بهاء ه سیفی گدا ازآن شد در شهر آن پری
تا روزهای دوران آید بجانب او ه تقطیع سیفی مفعول واز اشد فاعلاتن
در شهر مفعول ان پری و فاعلاتن میدان طریق تقطیع برین قیاس اصل این بحر
مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود
بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم
و این بحر را ازآن جهة مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است
و این بحر مشابه بحر منسرح است در آنکه جزو دوم این هر دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق
چرا که جزو دوم این بحر فاعلاتن است و او مشتمل است بر فاع و جزو دوم منسرح
مفعولات است بضم تا و او مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد که واضع این فن است
گفته است که این بحر را بواسطه مشابهت بحر منسرح مضارع خواندم و وجه مشابهت
آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب مضارع مثمن اخرب مسبغ
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش مولف گوید ه گر اعتقاد
آن مه با ما کم و زیادست ه مایم فهر روبین مقصود اعتقاد است ه تقطیع گر اعت
مفعول قاد آمه فاعلاتن با ما کم مفعول مو زیادست فاعلیان ه بدان طریق
تقطیع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن را تسبیغ کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت
در بحر رمل مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن
دو بار مثالش ه دل بی رخ تو صورت جان را نمی شناسد ه جان بی لب تو گوهر
کان را نمی شناسد ه تقطیع دل بی ر مفعول خت صور فاعلات تجان را مفاعیل
نمی شناسد فاعلاتن بدان طریق تقطیع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن و مفاعیلن

ومفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو همچنانکه دانستی که کف انداختن
حرف هفتم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب
سالم مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ٭
دو بار مثالش مولف گوید ؎ بازم هوای آن لب میگون گرفته است ٭ معلوم
میشود که مرا خون گرفته است ٭ تقطیعش بازم ه مفعول وای آن فاعلات لب میگون گ
مفاعیل رفته است فاعلات میدان طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن
را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب مکفوف
محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش مولف گوید شعر یا سیم
حسین ؎ سیمی پری وشی که تو دیوانه از و ٭ خواهی مسخر تو شود جز دعا مگو ٭
تقطیعش سیمی پ مفعول ری وشی ک فاعلات دیوان مفاعیل ای از و فاعلن
میدان طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود
چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات دو بار مثالش ؎ گران طره هست مشک بها چون نداو بوی ٭
در آن چهره هست ماه چرا او کشید روی ٭ تقطیعش گران طره مفاعیل هست مشک
فاعلات بها چون مفاعیل نداو بوی فاعلات میدان طریق تقطیع باقی برین
قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض هم
ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن
٭ مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش
؎ ای نازنین که ماهی امشب ٭ رحمی بکن چو شاه منی امشب ٭ تقطیعش
ای ناز مفعول نین که ماه فاعلات هی امشب مفاعیلن رحمی ب مفعول کن چو شاه

فاعلات مثمن مشب مفاعیلن اینجا عروض و ضرب سالم است و اگر عروض و ضرب
محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول فاعلات فعولن چرا که چون مفاعیلن را
حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات
مفتعلن چهار بار مثالش ع یا لبت چه می طلبم باده نزد بان چه بود + یار
چه سه نگرم بنده پیش خان چه بود + تقطیعش با تبع فاعلات می طلبم مفتعلن
باده نزد فاعلات چه بود مفتعلن ازین قیاس باقی را فهم کنی اصل این بحر
مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود
چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت
بتکرار اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب
در لغت بریدن چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که
الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف همین در ترتیب است و بس چنانکه
دانستی که اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و بعضی گفته اند که این
بحر در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او بیندازند
و جزء بفتح جیم و سکون زای با نقطه در لغت بریدن است مقتضب مثمن مطوی
مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش ع وقت را غنیمت دان آن
قدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی + تقطیعش وقت
را غ فاعلات نیمت دا مفعولن ان قدر که فاعلات بتوانی مفعولن + باقی را
ازین قیاس فهم کنی چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر
منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع بحر مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش ع ز دور بیست مسیر نظر بری تو ما را چه

چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را ٭ تقطیعش زو ور فی مفاعلن تعالی فعلاتن
نظر بر و مفاعلن تیار افعلاتن چه دولت مفاعلن ستتعال فعلاتن الهز قد مفاعلن
تو قبا را فعلاتن ٭ قیاس کن تقطیع ازین بباقی شعر اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن
است چهار بار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر
رجز و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان
مخبون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن
است و مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است از بحر
خفیف گرفته اند و بر آورده چرا که افاعیل و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف
بآنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن
در میان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و مجتث
اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر را مجتث
نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در اسم صدر و ابتدا و باید که این
سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزی بیاید احتیاج بتکرار نباشد مجتث مثمن
مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش ؎
دلم که سوخت ز عشقت چراغ جا بنشست آن ٭ غبار کز تو رسد نور دیده گان نشست
آن ٭ تقطیعش دلم که سو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن بنشست
فعلیان ٭ قیاس کن تقطیع ٭ ازین بباقی شعر چون فاعلاتن را خبن
و تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ٭ دو بار مثالش مولف گوید ؎ لبا
که درد تو در جان ناتوان منست ٭ هلاک من طلبد هر که مهربان منست ٭

تقطیع زلبس که در مفاعلن دلقو درجا فعلاتن تنا توا مفاعلن ثمست فعلات
قیاس گیر تقطیع ازین بباقی شعر چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود
چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلن بکسر عین دو بار مثالش مولف گوید ؎ شفا چو در قدمی نست مبتلای
ترا برون خرام که دروی مباد پای ترا تقطیع شفا جدر مفاعلن قدمی نیس
فعلاتن تمبتلا مفاعلن ترا فعلن قیاس گیر تقطیع ازین بباقی شعر چون فاعلاتن
را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون
مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش
مولف گوید ؎ اگرچه یار مرا نیست رسم دلداری بدین خوشم که ندارد بدیگری
یاری تقطیعش اگرچه مفاعلن رمرانی فعلاتن ترسم دل مفاعلن داری
فعلن قیاس گیر تقطیع ازین بباقی شعر و چون فعلاتن را قطع کنند فعلن شود
بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش مولف گوید ؎ چه گویم از مستی
لبت مئی نابست مریج از سخن ماکه عالم آبست تقطیعش چگویم از مفاعلن
مستی فعلاتن لبت مئی مفاعلن نابست فعلان مریج از مفاعلن سخنی ما فعلا
تن که عالمی مفاعلن آبست فعلان و چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود
چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان
دو بار مثالش مولف گوید ؎ ما باهم پیشم دل که رخوبان همه غم دیده است
[illegible]
[illegible]

مفعولات بضم تا دو بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در
بحر منسرح اینجا عروض و ضرب مطوی موقوفست و باقی ارکان مطوی و این بحر را
از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است چون درین بحر اسباب
بیشتر اند از اوتاد و زود تر گفته میشود پس باین مناسبت این بحر را سریع گفتند سریع
مطوی مکسوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید معما باسم
سلطان یا با سپهر ط کی بود آن وهم که بیتم و فا هم بدل باکشد آن دلربا تقطیع
کی بود آ مفتعلن وهم که بیتم مفتعلن هم و فا فاعلن باقی تقطیع همین نوع و ان
چون مفعولات را طی و کسف کنند فاعلن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا
عروض و ضرب مطوی مکسوف بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار
مثالش ط چو قامت گرچه صنوبر کشد سری نبود چون قد سروت صنوبری
تقطیع چه قد مت کر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن نبود چو فعلاتن
قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن
شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار و این بحر را از آن جهت جدید گویند که جدید در لغت
نو است و این بحر از جمله بحور مستحدث است یعنی که نو پیدا کرده اند ازین جهت این
بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را بوزرجمهر پیدا کرده است
بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش مولف گوید ط
خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه جوان بخت راد کامل تقطیع خداو
مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان
مفاعیل راد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار

و ضرب مطوی موقوفست باقی ارکان مطوی

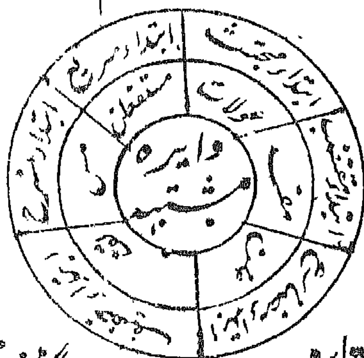
اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت بتکرار اینجا عروض و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و این بحر را از آنجهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و این بحر از جملهٔ بحور مستحدث است و درین نزدیکی پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است اوست و این بحر را پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل بن احمد وضع بحور کرده بود بدویست سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع قربی داشت از آنجهت این بحر را قریب گفتند قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش

شعر تا طبع رهی برقرار باشد مداح شهریار باشد تقطیعش تا طبع مفعول رهی مفاعیل رار باشد فاعلاتن مداح مفعول وری شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن و چون مفاعیلن با خرب مفعول شود بضم لام و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت بتکرار اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلات و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش شعر ای صبا بوسه زن زمین در او را و ز من بخدلت چو شکر اورا تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن و ز من بخد فاعلاتن لب چو شک مفاعلن کر او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن

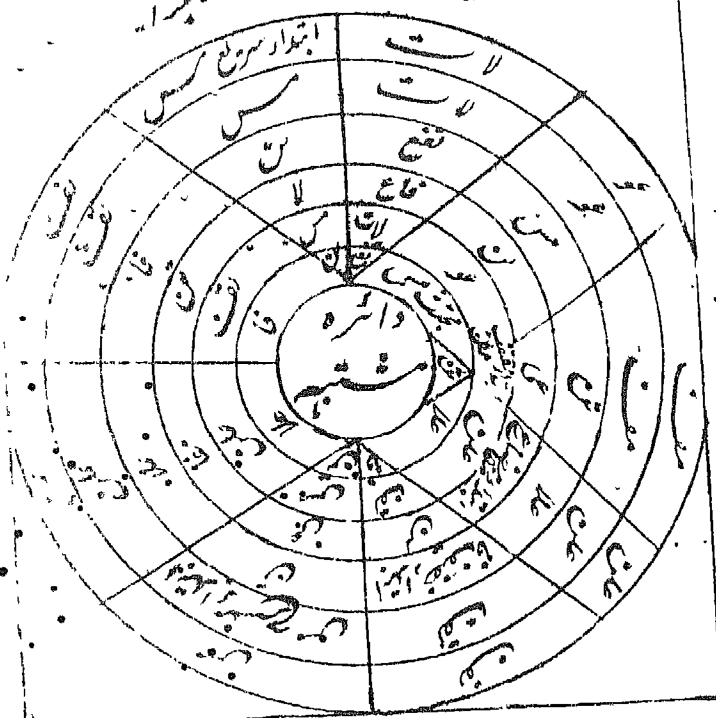
فاعلاتن است دو بار اما چون مستفع لن را خبن کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن کنند
فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقی ارکان
مخبون و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون بود وزن او چنین بود که فعلاتن مفاعلن فعلاتن
و اگر عروض و ضرب فعلیان بود مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث
و این بحر را از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چراکه در هر رکن
او دو سبب خفیف محیط است بوتد باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته که
این سبکترین بحورست باین معنی که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر
آوردن آن ممکن نیست درین بحر می توان آورد * چنانکه گفته اند ﻩ خواجه عبدالرحیم
ما در کتابت ** هیچ عبدالحمید ابن العمید است * تقطیع خواجه عبدر فاعلاتن رحمان ما
مستفعلن در کتابت فاعلاتن هیچ عبدل فاعلاتن حمیداب مفاعلن نلعمید است
فاعلیان خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات * دو بار مثالش
ﻩ ماه رویا بجز من مشتاب * کشتن عاشقان که دید صواب * تقطیعش
ماه رویا فاعلاتن بجز من مفاعلن مشتاب فعلات هست باقی بدین قیاس
بدان چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود خفیف مخبون محذوف
فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش موافق گوید ﻩ گفتمش چیست
بی تو بیچاره ما * رفت در قهر و گفت مرگ و بلا * تقطیعش گفتمش چی فاعلاتن ستبی
تبچاره مفاعلن ریما فعلن * هست باقی بدین طریق بدان چون فاعلاتن را خبن
حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش موافق گویند ﻩ با تو گی در و ماه را
گفتن * این سخن را کجا توان گفتن * تقطیعش با تو گی فاعلاتن و ماه را مفاعلن

گفتن فعلن ٭ ہست باقی بدین قیاس بران چون فاعلاتن را قطع کنند فعلان شود
بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن
فعلان دو بار مثالش مولف گوید معما باسم داود ٭ از طبایع ہر آنچہ موجود است
٭ آدمی زان میانه مقصود ہست ٭ تقطیعش از طبایع فاعلاتن ہر آنچہ مفاعلن
موجودست فعلان آدمی را فاعلاتن میان مق مفاعلن صود ہست فعلان چون
فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت بتکرار **فصل** در بیان فک
بعضی از بحور گذشته بدانکه شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب
و مجتث اند وقتی که مسدس الاجزا باشند یعنی ہر یک از آنها شش رکن باشد
از یک دایره بیرون می آید چرا که مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است
بر خط دایره نویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی و گویی
مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد و اگر از تفعلن مستفعلن دوم آغاز کنی
و بر مس او تمام سازی و گویی که تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بوزن فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف است و اگر از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر
مستف او تمام سازی و گویی که علن مفعولات مستفعلن مستف بوزن مفاعیلن
فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن
دوم تمام سازی و گویی که مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب باشد و اگر از
عولات آغاز کنی و بر مف تمام سازی و گویی که عولات مس تفعلن مس تفعلن مف
بوزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مجتث است و ازین بیان ظاهر
شد که تفع که در مستفعلن بحر خفیف و بحر مجتث است عوض لات است که وتد مفروق
است پس او نیز وتد مفروق باشد و همچنین ظاهر شد که فاع که در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات

لات است پس او نیز وتد مفروق باشد صورت دایره اینست صورت دایره مشتبه
برسه دایره محیط یکدیگر که شش بحر برابر باشد گذاشته شد تا آسان گردد فهم آن دایره
و فهم آن بر طالب منه والله اعلم بالصواب دایره مشتبه



صورت دایره دیگر است



واین دایره را مشتبه گویند یعنی بار است بجهت آنکه بعضی ارکان بحورِ او مشتبه اند بیکدیگر
چراکه مستفعلن که در بحر خفیف است و بحر مجتث است مرکبست از وتد مفروق و
دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر است مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین
فاع لاتن که بحر مضارع است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف و فاعلاتن
که در غیر اوست مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دایره را وتد نامیده اند
بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر در همین دایره بحر مشاکل مکفوف مقصور
فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیلْ دو بار مثالش ـه یار عجم شده ام در شب و بحور
زان سبب که نشد روز محن دور ـه تقطیعش یار عجمش فاعلات وام درشب
مفاعیل ب و بحور مفاعیل زان سبب فاعلات نشد روز مفاعیل محن دور
مفاعیل ـه اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو بار اما
چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیلُ شود بضم آخر هر دو
چنانکه گذشت بتکرار و چون مفاعیلْ را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام
چنانکه گذشت در بحر هزج و این بحر را از آن جهت مشاکل گویند که مشابه و موافق
بحر قریب است در ارکان چراکه الفاظ هر دو یکی است و اختلاف باینست که اینجا
فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در بحر قریب مؤخر است از هر دو مشاکل
در لغت مشابهة است و موافق و این بحر نیز از بحور مستحدث است بحر متقارب
مثمن سالم این بحر را از آن جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او هم نزدیک اند
چراکه هر وتدی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت متقارب گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیک اند
چراکه در میان هر دو وتد یک سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن است

... نقطه و با سبب نقطه ۱۲ منه رحمة الله

است مثالش ع اگر سرو من در چمن جا بگیرد * عجب باشد از سرو بالا بگیرد
تقطیعش اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن بگیرد فعولن * باقی تقطیع
ازین قیاس دان متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش
مولف گوید ع مرا گشت آن مه چو هجران نمود * ز هر گم شکر بود ابریشم بود
تقطیعش مرا گش فعولن ت آن مه فعولن چو هجرا فعولن نمود فعول باقی تقطیع را ازین
قیاس دان چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند
و حرف متحرک آن سبب که لام است ساکن سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان سالم متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن
فعل دو بار مثالش مولف گوید ع چو آیم بکویت مکن عیب من * که بی اختیارم
درین آمدن * تقطیع چو آیم فعولن بکویت فعولن مکن عی فعولن ب من فعل * باقی
تقطیع ازین قیاس چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که لن است
بیندازند فعو بماند فعل بجای آن بنهند که مستعمل است و اینجا عروض و ضرب محذوف
است و باقی ارکان سالم هر جا که تفاوت نباشد میان این دو وزن مگر اینکه
رکن آخر یکی فعول شود و رکن آخر دیگری فعل و از اجتماع این دو وزن بیت
ناموزون نشود متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن چهار بار مثالش ع ای شوخ
جانی شوخ جهانی * بی اعتقادی نامهربانی تقطیعش ای شو فعلن خ جانی
فعلن شوخی فعلن جهانی فعولن * باقی تقطیع ازین بر قیاس دان ثلم در لغت
رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فا از فعولن است عولن بماند فعلن بجای
آن بنهند بجهت افتادن فا آن رکن را اثلم در وزن بسبب ثلم گویند و چون فعلن را
از فعولن بگیرند اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم متقارب مثمن

مقبوض اثلم فعول فعلن چهار بار مثالش ع گرم بجوانی ورم برانی * دل
خونین را بجای جانی * تقطیع گرمی بی فعول نمانی فعلن ور بی فعول را فی
فعلن * باقی تقطیع از این بر قیاس چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف ساکن
پنجم او را که نون است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است
و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه عصمت الله
بخاری رحمة الله فرماید مثالش ع زهی دو چشمت بچون مردم کشاده تیر و
کشیده خنجر * رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب سپهر * تقطیع زهی د
فعول چشمت فعلن بچون فعول مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن کشیده فعول
خنجر فعلن * باقی تقطیع از این بر قیاس متقارب مسدس سالم فعولن شش بار
مثالش ع ز دردت جدائی چنانم * که از زندگانی بجانم * تقطیع ز دردت فعولن
جدائی فعولن چنانم فعولن که از زن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن و اگر عروض
و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعول و اگر عروض و ضرب
این مسدس محذوف باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعل بحر متدارک
مثمن سالم این بحر را از آنجهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است اوتاد را
و تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش
این بحر را پیدا کرد و پیوست بحرهائی که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک
نام کرد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و اصل او فاعلن است
هشت بار مثالش ع حسن و لطف ترا بنده مشتری و مه * خط و خال ترا
مشک چین خاکره * تقطیع حسن و لط فاعلن ف ترا فاعلن بنده مش فاعلن تری و مه
فاعلن باقی بر قیاس این مسدس دیگر متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار

هشت بار مثالش ع چو رخت نبود گل تا نغ ارم ٭ چو قدرت نبود قد سرو
چمن تقطیعش چو رخت فعلن نبود فعلن گل تا فعلن نغ ارم فعلان باقی زینسان
میدان دیگر چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین اینجا همه ارکان مخبون
اند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش ع هر دم
پیشت وارم زاری ٭ کز غم تا کی زارم واری ٭ تقطیع هر دم فعلن پیشت فعلن
وارم فعلن زاری فعلن ٭ باقی زینسان میدان دیگر چون فاعلن را قطع کنند یعنی از
وتد مجموع او که علن است حرف ساکن را بیندازند که نون است و متحرک پیش از وی را
که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ با تنوین است بجای آن نهند و اینجا همه
ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری رضی الله عنه
روایتست که گفت در راه شام با حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه بودم و بر دیری می گذشتیم ترسائی ناقوس می نواخت چون
آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید و چند بیت در شان
فنای دنیا خواندند و اول ابیات اینست ع حقا حقا حقا حقا ٭ صدقا
صدقا صدقا صدقا ٭ پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع
است متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل چهار بار مثالش ع سنبل سیه
بر سمن مزن ٭ لشکر حبش بر ختن مزن ٭ تقطیع سنبلی فاعلن سیه فعل بر سمن فاعلن
مزن فعل ٭ لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن فعل ٭ چون فاعلن را
خبن و قطع کنند فعل شود بکسر عین و فعل بفتح عین بجای آن نهند بجهت خفت فتحه
متدارک مسدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا
باشد فعلن شود شش بار و اگر مخبون مقطوع الاجزا باشد فعلن بود شش بار فعلن

در بیان فک دو بحر گذشته بدانکه خلیل بن احمد بحر متقارب را در یک دایره نهاده
است و آنرا منفرده نام کرده بجهت آنکه یک بحر است و ابوالحسن اخفش ازین دایره
بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دایره های بحور دیگر چرا که چون چهار
فعولن را بر خط دایره نویسی و از فعو آغاز کنی و بر لن تمام سازی و گوئی که فعولن
فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو
تمام سازی و گوئی که لن فعولن فعولن فعولن فعو بر وزن چهار فاعلن باشد

که بحر متدارک است و صورت دایره اینست

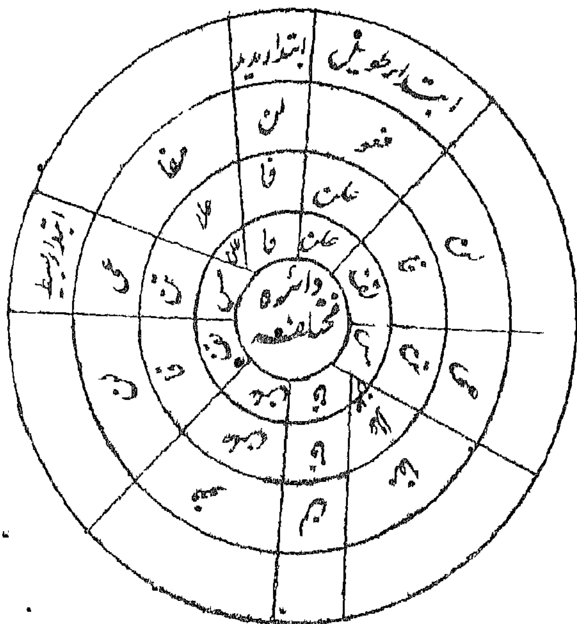
ابتدا متدارک
ابتدا متقارب
دایره متفقه

و این دایره را متفقه گویند بکسر فا از آنجهت که ارکان بحور این دایره متفق اند
بیکدیگر با نقص که همه خماسی اند و مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دایره
را مشتبهه نامیده اند بحر طویل سالم دین بحور را از آنجهت طویل گویند که طویل ترین

در لغت دراز را گویند و این بحر درازترین بحرهای شعر عربست چرا که یک بیت او چهل
و هشت حرفست و هیچ بحر دیگر بدین درجه نمیرسد و بیان آنکه اینست که خلیل ابن احمد
هر یک ازین یازده بحر را که هزج و رمل و رجز و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث
و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل
و دو حرف باشد و بحر متقارب بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد
و اگرچه بحر مدید و بحر بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف
باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می‌آید و مجزو بیتی را گویند
که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود
و بسیط اگر مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن آید البته عروض و ضرب او مخبون می‌آید پس
چون مخبون از عروض و ضرب او دو حرف بیفتد چهل و شش حروف ماند و بعضی
گفته‌اند این بحر را از آن جهت طویل گویند که مجزو نباید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست
بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته‌اند که طویل از آن گویند این بحر را که در ارکان او اوتاد
مقدمند بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب اصل این بحر فعولن مفاعیلن است
چهار بار مثالش ع دلارام ما را اگر بود عهد و وفا بودی بنوعی بدی کاخر تسلی بابوده
تقطیع دلارا فعولن مما را اگر مفاعیلن بود عه فعولن د وفا بودی مفاعیلن بنوعی
فعولن بدی کاخر مفاعیلن تسلی فعولن بیابودی مفاعیلن و بعضی عکس طویل را
یعنی مفاعیلن فعولن را چهار بار بحر عریض مقابل طویل نامیده‌اند بحر مدید مثمن سالم
این بحر را از آن جهت مدید گویند که مدید در لغت کشیدن است و این بحر را از طویل کشیده‌اند
و بیرون آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته‌اند که این بحر را از آن جهت
مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است فاعلاتن

وتن در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در کرد ارکان خماسی او کشیده شده
است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش ه ای دل پرورد
را لعل تو در زبان شده + خاک پایت بند را چشمه حیوان شده + تقطیع ای دلی پرو
فاعلاتن در ورا فاعلن لعل تو در فاعلاتن ما شده فاعلن و ظاهر است که بحر مدید
بطبع اقرب است از طویل و اگر فاعلن را خبن کنند و چنین گویند که فا علاتن فعلن چهار بار
تمام از ثقل بیرون آید مثالش ه از میان و دهنش تا توان یکسر مو + زان
باز بده زین سخن هیچ مگو + تقطیع از میانو فاعلاتن و دهنش فعلن تا توانیک فاعلاتن
سر مو فعلن + و بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق نامیده اند
بحر بسیط مثمن سالم این بحر را از آنجهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیده است و
در اول هر رکن سباعی او دو سبب خفیف گسترانیده شده است سباعی را دو سبب
و خماسی یک سبب و اصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش ه ای
با وصالت دلم شادان نه در فلک + هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک +
تقطیع ای با وصا مستفعلن لت دلم فاعلن شاد از و مستفعلن ری فلک فاعلن
هجر تو بر مستفعلن خاطرم فاعلن چون بر جرا مستفعلن حت نمک فاعلن **فصل** در بیان
فک سه بحر گذشته بدانکه این سه بحر که طویل و مدید و بسیط است از یک دایره بیرون
می آید چرا که چون دو فعولن مفاعیلن را بر خط دایره نویسی و از فعولن آغاز کنی
و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و گویی که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر
طویل باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی که لن
مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است
و اگر از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گویی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن

فعولن مفاعلن بوزن دو مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است و صورت دایره اینست



و این دایره را مختلفه گویند بکسر لام از آنجهت که ارکان بحور این دایره مختلفند بعضی خماسی و بعضی سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی این سه بحر مختلفت بودند این دایره را مختلفه گفتند و بعضی این دایره را مختلفه نامیده اند بفتح لام بحر وافر مثمن سالم و این بحر را از آنجهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار هست چراکه هر رکن او مشتمل هست بر پنج متحرک و وفور بضم واو و ضم فا در لغت بسیار است و بعضی گفته اند که این بحر را وافر از آن گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن است هشت بار مثالش

چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری + ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا

می تا پیوی ... چشمه صفا مفاعلتن کسوی کسی مفاعلتن بخشم رخنما مفاعلتن همی تا
مفاعلتن ، همبرین قیاس باقی دان بحر کامل مثمن سالم و این بحر را از جهت
کامل گویند که همچنانکه در دایره وضع کرده اند همچنان تمام آمده است و کمال در لغت
تمامی است و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بوده او را کامل گفتند
چرا که یک بیت تمام او مشتمل است بر چهل متحرک و اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است
بر چهل متحرک اما او تمام مستعمل نیست و بعضی گفته اند که این بحر را از جهت کامل
گویند که ضرب او بر سه وجه می آید و ضرب هیچ بحر دیگر این مقدار نیست و اصل این بحر
متفاعلن است هشت بار مثالش ۵ نه دلش ز رسم جفا گهی بغلط بسوی وفا
رود ... نه وفای او بر و صد جفا ز دل جفا کش ما رود و تقطیع نه دلش ز رس متفاعلن
م جفا گهی متفاعلن بغلط بسو متفاعلن یوفا رود متفاعلن ، همبرین قیاس
کن دیگر فصل در بیان فک دو بحر گذشته بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دایره
بیرون می آیند چرا که چون چهار مفاعلتن را بخط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی بحر
علتن تمام سازی و لو ... مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن وزن بحر وافر تمام
شود و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی کامل گردد که علتن مفاعلتن مفاعلتن مفا
متفا ... چهار متفاعلن شود که بحر کامل است و صورت دایره اینست ،،

ابتدای کامل
ابتدای وافر

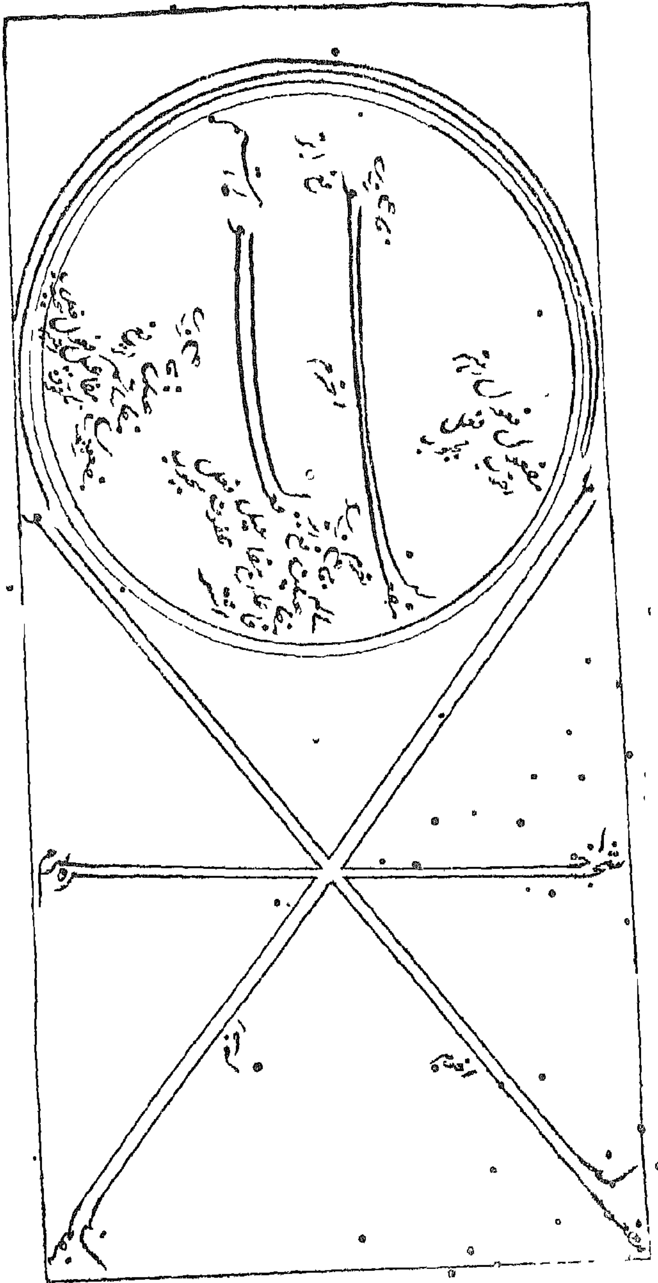
و این دایره را موتلفه گویند بکسر لام از جهت آنکه ارکان بحور این دایره را بهم الفت و مناسبت هست با معنی که همه سباعی اند مرکب از وتد مجموع و فاصله صغری و بعضی این دایره را متفقه نامیده اند بمعنی ایتلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد دوایریست که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایره اول مجتلبه است که بر شش رکن نهاده است جهت آنکه بحور این دایره را مسدس الاجزا وضع کرده است همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل **فصل** در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از بحر هزج بیرون می آید و آنرا عجم پیدا کرده اند و بیست و چهار نوع آورده و مجموع این بیست و چهار وزن از ده لفظ مرکبست یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه گذشت دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام سیوم مفاعلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن باشد چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعلن را کف کنند مفاعیل باشد بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن چون بحذف لن او بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود و مفاعی بماند فعول بجای آن نهند بجهت افتادن لام و آن رکن را که هتم درو واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن است چون فعول را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل است مجبوب و جب در لغت خصی کردن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجای آن نهند بجهت افتادن عین و لام و آن رکن را که جب درو واقع است

مجبوب گویند و چون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هفتم فاع ازل
وزال در لغت گوشت ران نزار است و در اصطلاح اجتماع هتم و خرم
است و چون از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند چون فاع را از مفاعیلن
بگیرند ازل گویند هشتم فع ابتر بتر در لغت دنباله بریدن و در اصطلاح
اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفتد بخرم فا بماند فع بجای
آن بنهند که دو حرف اول میز الست و چون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر گویند
نهم مفعولن اخرم چنانکه و انستی چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن
اشتر چنانکه و انستی که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط
این اوزان خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان بوده است
دو شجره ساخته یکی را شجره اخرب گویند و دیگر را شجره اخرم
اما شجره اخرب آنست که رکن اول او مفعول بود
و شجره اخرم آنکه رکن اول او مفعولن بود
و شجره اخرب بر دوازده نوع می آید
و صورتش این است

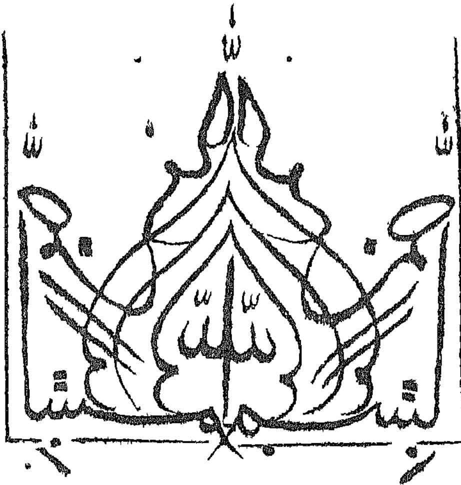
صحیح
اسیا
[illegible]

شجره اخرب

مفعولن مفعولن مفعولن



و از اجتماع این دوازده وزن نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته
اند که اوزان شجرهٔ اخرب را با وزن شجرهٔ اخرم جمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن
از شجرهٔ اخرب در تاریخ نوشتن رساله سیفی چه رساله نوشتی دلکش با
* هر کس که بدید شد دل و جانش خوش * اهل دل از چو فیضها می‌یابند
* بنویس که هست فیضها تاریخش * تقطیعش سیفی چه مفعول رسالی
مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع * هر کس که مفعول بدید شد مفاعلن
دل و جانش مفاعیلن خوش فع * اهل دل مفعول از چو فی مفاعلن ضها می یا
مفاعیلن بند فاع * بنویس مفعول که هست فی مفاعلن ضها تاری
مفاعیلن خش فع و بعضی گفته اند که اوزان رباعی بده هزار می رسد
و از آنجمله اینست که مفعول مفاعلن فعولن فعلن و این را مثال
آورده که ـه العاشق فی هواک ساهر ساهر تقطیعش
العاشق مفعول فی هوا مفاعلن ک ساهن فعولن ساهر
فعلن و شک نیست که این مصرع چنین
تقطیع می‌توان کرد که العاشق مفعول
فی هوا مفاعلن کساهن مفاعیلن
هر فع * و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و
آله و اصحابه
اجمعین فقط
تمت



تحریر رقم این قصیدهٔ غرّا	مطرز علم این جریدهٔ عذرا
حسن علم اوست بحسن کلام نام آور	حسام گوست برآورده نام از شعرا
به نظم نادر و طرز غریب و شکل عجیب	مثوبه ز فنون عروض کرد انشا
عروض چیست ترازوی شعر تا دانی	صحیح شعر ز فاسد ازو شده پیدا
عروض هر که نداند چگونه فهم کند	صحیح را ز سقیم و صواب را ز خطا
هر آن کلام که موزون و معنوی باشد	بشرط قافیه و قصد قایل دانا
چهار قید درین حد نگاه باید داشت	ازین چهار یکی گر بکاست نیست روا
اصول ارکان افاعیل شعر هشت شمر	یگان یگان بتو گویم اگر کنی اصغا
خماسیش چو فعولن و فاعلن آمد	شش دگر ز سباعی نموده ام املا
مثال آن چو مفاعیلن مفاعلتن	چو فاعلاتن و مستفعلن دگر مستفعا
علن بگوی پس آنگه بگوی مفعولات	بنای شعر بود است جز بدین اشیا

وگر تو حاصل افعال را سوال کنی
سبب بیار و وتد فاصله بآخر آن
سبب خفیف بود چون کم و دگر چو کله
وتد دو باشد مقرون و دیگران مفروق
دگر ز فاصله پرسی بیان آن سهل است
مثال صغری دانی که چیست چون بهم
صغر و شنفت و شد است و عروض پنج و چهار
کنون بیان بحور و دوایرت گویم
بحور جمله بنزد خلیل پانزده است
طویل دان و مدید و بسیط پس وافر
سریع منسرح است و خفیف مقتضب است
ز پنج دایره مستخرج اند این اوزان
دگر چه مجتلبه است و لقب چو مشتبه
دگر بدانکه بود بیت در لغت خرگاه
چو اسم دایره دانسته شد به دیگر
چو بیت خیمه بود خیمه را رسن باید
بو سطر باشد و دو سطر مصرعی باشد
ز هشت حرف و شش و یا چهار بیش
ای افاعیل
چو صدر حشو و عروض و چو ابتدا و ضرب
اگر دو رکن بود نام او بود مشطور

گر از چه باشد و چند است و چون کنند بنا
مثال هر سه بگویم که چون بود بشنا
چو هر دو را بشناسی بیا و دار بیاد
چنانکه گیر و مهل یا چنانکه خیز و بیا
یکی چه باشد صغرا و دیگری کبرا
مثال کبری شنیدی در آخرش بقرا
بحور پانزده و پنج دایره مجدا
بوفق قول خلیل آن سرآمد بلغا
بغیر مجتث کان خود نبود درسیدا
چو کامل و هزج است و رجز رمل املا
مضارع آمد و مجتث تقارب بابا
نخست مؤتلفه گیر و دیگری احسنا
این دایره متفق
دگر چو مختلفه متفق و لی با ما
ز نوی ساخته باز پیاس در صحرا
ز اختراع عجم یک بیک کنم املا
سبب وتد هم از آنجا که گفته شد اینجا
چنانکه آن دو که بر درسی نهشد فوا
از این زیاده و کم کس نیافت است حیلا
لقب نهادن اجزاء شعر را مبدا
دگر بیشه باشد مشهور گوید شش ورا

بکن بحسب کتابت تو حرف را تقطیع / که لفظ راست رعایت نه هر کتابت را

حروف عرض و عروضی که آن تمامی را / بگاه قطع تو الغا (ای تلفظ الفاظ) بکن و بکن ابقا

چنانکه رفت و گرفت و که جبر و دوست / درین حروف بباید تأملی بسزا

و گرید آنکه دو ساکن بجای یک حرف است / چو لفظ دوست که آید برین قصیده گوا

اگر نون و ممدود باشد و مشدد / دو حرف گیر یکی را چنانکه در املا

قصیده چه بیت غیاب بمعنی مقصود / غزل چه باشد وصل بتان خوب لقا

ترانه است رباعی و قطعه بیتی چند / ردیف لفظ مکرر ز بعد قافیه ها

روی چه باشد و گر لفظ آخرین بی شک / که خود نهایت بیت است اولا اولا

نگاه در قلم اینجا رسید و وقت آمد / که صد زبان شوی اندر دعای مولانا

قطعه تاریخ در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف چکیده قلم عطارد رقم میرزا رحیم بیگ صاحب سلمه

چون سال انطباع رحیم از خرد بپرسید / گفتا که بهر سال وی اندیشه ها مکن

بوکن ز بزم های مضارع الف بخوان / مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۲ ۶۲

ایضاً

چون عروض سیفی در آمد به طبع / باز پرسیده رحیم احوال طبع

گفت هاتف الف از لب خود بگسل / فاعلاتن فاعلاتن سال طبع

۱۲ ۶۲

قطعه تاریخ از گلزار طبع یکتای زمان وحید عصر دوران محمد عنایت الله خان تحسین سلمه الرحمن

ولا محمد حسین خان کی عروض سیفی ہی خوب چھاپے / کہ جسکی ہر حرف پہ ہو قربان عروض خلیلی ہی موہنہ بگاڑ

سوئی مسرت کمال مجکو جو چاہی تاریخ طبع ہیتی / تو بی سر تحت جمی لف عروض سیفی چھپی ہی لولا

ہی لی جا سپہر جہد قافیہ ہی عروض سی ملی سال تاریخ / عدد کو اوسکی جو ہی بیزان فکر مین تحسین نہ بچے ۱۲ لا

تمت

سلسلهٔ نظم شاعران نامی + از شروع عنصری تا جامی
کرده تحریر از برای خاص و عام + در زبان فارسی بآسانی
شنیدم که در دور گاهی کهن + شده عنصری بادشاه سخن
چو ناگاه بگذشت دور عنصری + بفردوسی آمد سخن گستری
چو فردوسی آورد سر در کفن + بخاقانی آمد بساط سخن
چو خاقانی از دار فانی گذشت + نظامی بملک سخن شاه گشت
نظامی چو جام اجل در کشید + سر چشمهٔ دانش بسعدی رسید
چو اورنگ سعدی فرو شد ز کار + سخن گشته بر فرق خسرو نثار
در آنجا چو نوبت بجامی رسید + ز جامی سخن را تمامی رسید

غزل از تخلص شیدا مذکوره اسامی شعرای نامی تصنیف ولی متوطن دکن

تیرا مکھ مشرقی حسن انوری جلوہ جمالی ہی + نین جامی جبین فردوسی ابرو ہلالی ہی
ریاضی فہم گلشن طبع دانا دل علی فطرت + زبان تیری فصیحی ہی سخن تیرا زلالی ہی
نگہ میں فیضی و قدسی شرف ملا و شیدا + کمال ابرو دل اہلی و انکھیاں میں غزالی ہی
توئی ہی خسرو روشن ضمیر و صائب و شوکت + تیرا ابرو مجھ بیدل کو طغرای وصالی ہی
ولی تجھ قد ابرو کا ہوا ہی شوقی و مائل + کہ ہر اک بیت عالی ہی و ہر مصرع [illegible] ہی

منقول است که روزی شاعری بحضور حضرت عالمگیر اورنگ زیب بهادر رسید حضرت فرمودند که چیزی فی البدیهه بگو شاعر از رعب شاهی همه فراموش کرده در نظرش بر دریچه حرمی که زیبا دران نشسته بود گفتا و این سه مصرع فی البدیهه

نازنینی دیدم اندر غرفه + سه جبینی عشوه سبقی طرفه
لیلی باید ز بهر دیدنش + شاعر عرض نمود که مصرعه چهارم

نمی آید پادشاه هر سه مصرعه از رو نوشته به شاعران زمان و علامان دوران داده فرمود که مصرعه چهارم این بگوئید بعد از تامل همه حاضران محفل معروض نمودند که مقدور مایان نیست که چهارم مصرعه بگوئیم پادشاه ناچار شده پیش زیب النسا نمود زیب النسا فی البدیه

مصرعه چهارم گفت	خنده یا عطسه یا شمرده	پادشاه نهایت خوش شده

خلعت دادند فقط **نقل** است که روزی زیب النسا دختر شاه برای ادای تحیه نزد پدر خود به باغ رفت پادشاه پاره دری نشسته بود چون زیب النسا قریب پدر رسید در آنجا سبزه دید بیگم موصوف خیال ادب فراموش نموده این بیت فی البدیه خواند

چهار چیز که دل می برد کدام چهار		شراب سبز و آب روان و روی نگار

پادشاه این بیت را از پادشاهزادی شنیده فرمود که زیب النسا چه گفتی زیب النسا از بس که عاقل بود استمزاج حضور والا دریافت نموده جواب او که پادشاه سلار است گفت

دروغ نیست و همون وقت مصرع دیگر خوانده	نماز روزه و تسبیح دعا و استغفار

پادشاه بر جا حاضر جوابی او آفرین کرده تحسین گفت و هماندم خلعت داد فقط

آورده اند که شاعری بود احول چشم بد لباس نادره گفتی روزی شعر خود پیش غفور جلیل لقبی فتح الله بیگ خان خواند نواب صاحب بسیار پسند نموده از روی ظرافت باو فرموده که در چشم احولان از یکی دو چیز می نماید شاعر گفت بلی صاحب که بدو پا استاده اند در چشم من چهار پایه معلوم میشوند فقط خاتمة الطبع حمد و ثنا شکر آن مرکز کش دایره زمین و آسمان به پرکار حکمت و امر کن کرده یک نقطه کن این هفت دایره تحت و فوق بشکل سالم نموده و نعت سروری که مقطع پیغمبری بر آن نموده این نسخه عروض سیفی تصنیف شاعر با وقار المتخلص سیفی در مطبع مصطفائی صادق الاخبار واقع دار الخلافه شاهجهان آباد بمحله حفت دوران گذر کشمیری دروازه باهتمام محمد حسین خان طبع شد

عنقریب ... مجموعه ... معقول طبع میشود انشاء الله تعالی در عرصه قلیل این عروس سخن زیور طبع ...

٣	٤	[illegible]	[illegible]
	١٩	[illegible]	[illegible]
٢	٦	[illegible]	[illegible]
	١٤	[illegible]	[illegible]
	٢	[illegible]	[illegible]
٥	١٢	[illegible]	[illegible]
٦	٣	[illegible]	[illegible]
	٥	[illegible]	[illegible]
	٨	[illegible]	[illegible]
٧	١٦	[illegible]	[illegible]

التماس ضرورت

شائقین روزگار را عرض است چونکه در سوا دیوان کلیات میرزا رفیع السودا که بباعث عدم دستیابی نسخه صحیحه مذکوره و صرف زر کثیر کسی اهل مطابع قصد طبع آن نموده بود الحال بکثرت تلاش تمام و سعی تام یک نسخه قیمتی ... دوم ... سیوم ... رفته ...

[illegible] (left margin: vertical text, illegible)